

نگاهی به رساله "مفهوم امر سیاسی" کارل اشمیت

حامد کشاورز شاهباز

باشد که بشریت را بر مبنای تمایز دوست و دشمن گروه‌بندی کند به صورت تقابلی سیاسی درمی‌آید. اگر جماعتی دینی به جنگ با اعضای سایر جماعت‌های دینی برود یا درگیر جنگ‌هایی دیگر شود از آن پس موجودیتی سیاسی دارد.

به این ترتیب روشن است که اشمیت حق اعلام جنگ را از آن دولت که در مقام موجودیتی ذاتا سیاسی است می‌داند. حقی که در آن از اعضای خویش می‌خواهد آماده مردن و کشتن دشمنان باشند. حق تصمیم‌گیری در خصوص جان افراد ممکن است در نظام‌های غیرسیاسی دیگر درون موجودیت سیاسی مانند خانواده وجود داشته باشد اما تا زمانی که موجودیت سیاسی یک واقعیت بالفعل است حق اعلام جنگ و حق معرفی یک دشمن بی‌گانه مختص او است. اجتماع سیاسی به واسطه‌ی همین قدرت تصرف در زندگی فیزیکی افراد، از همه‌ی اجتماعات دیگر بالاتر می‌ایستد.

دولت جهانی یا بی‌دولتی؟

کارل اشمیت بر این نظر است که موجودیت سیاسی در گرو وجود واقعی دشمن است و وجود یک دولت جهانی که سراسر کره زمین را زیر سلطه بگیرد و شامل کل بشریت شود محال است. اگر دولت‌ها، ادیان، طبقات و دیگر



دشمنی صلح‌طلبانه با جنگ آن قدر نیرومند بود که هواداران صلح را به جنگ بر ضد صلح‌ستیزان (جنگی علیه جنگ) می‌کشاند، باز هم ثابت می‌شود که صلح‌طلبی در حقیقت دارای نیرو و توان سیاسی است زیرا چندان قوت دارد که آدمیان را بر مبنای تمایز دوست و دشمن گروه‌بندی کند. در آن صورت واپسین جنگ بیش از حد شدید و غیرانسانی است زیرا هم‌زمان دشمن را تا حد مقولات اخلاقی و مانند آن نازل می‌کند و از دشمن هیولایی می‌سازد که باید تماما نابودش کرد. او یادآوری می‌کند هر تقابل دینی، اقتصادی، اخلاقی و هر تقابل دیگری اگر چندان قوی

گوید دشمن صرفا به هر رقیب یا هر کسی که در نزاعی شرکت کند اطلاق نمی‌شود. دشمن زمانی وجود دارد که جمعی مبارزه‌جو با جمعی مشابه مواجه شود. بنابراین دشمن فقط و فقط دشمن عمومی است و هرگز خصوصی نمی‌شود. اشمیت جنگ را نتیجه‌ی دشمنی می‌داند، هرچند جنگ نه هدف سیاست است نه غایت و نه محتوای آن اما از آن‌جا که امکانی همیشه حاضر است رفتاری مشخصا سیاسی را به وجود می‌آورد. جهانی که در آن امکان جنگ به کلی حذف شده باشد فاقد تمایزگذاری میان دوست و دشمن و بنابراین عاری از سیاست خواهد بود. اشمیت می‌گوید: "اگر

اگر در حوزه‌ی اخلاق تمایز نهایی میان خیر و شر مطرح باشد، در زیباییشناسی بین زیبا و زشت، و در اقتصاد بین سودآور و زیان‌آور مورد نظر است. اگر مسئله همین باشد، پس در امر سیاسی چه تمایزی مطرح خواهد بود؟ کارل اشمیت این تمایز را میان دوست و دشمن قایل می‌شود. البته خود اشمیت متذکر می‌شود این تمایز به عنوان یک معیار، امر سیاسی را تعریف می‌کند والا نه تعریفی جامع است و نه از محتوای جوهری نشان دارد. تمایز دوست و دشمن بر بیشترین حد اتحاد یا تفرقه، با هم بودن یا جدا از هم بودن دلالت دارد. این تمایز مستقل از تمایزات اخلاقی، زیبایی‌شناسی، اقتصادی و غیره است به این معنا که دشمن سیاسی لزوماً از نظر اخلاقی شر نیست و چه بسا که به لحاظ تجاری سودآور باشد. هرچند این استقلال نیز به معنای عدم رابطه میان این تمایزات نیست چرا که هر تمایزی و بیش از همه تمایز سیاسی - به عنوان نیرومندترین و شدیدترین تمایز و دسته‌بندی - از دیگر تمایزها برای تقویت خویش کمک می‌گیرد. دشمن کیست؟

امر سیاسی شدیدترین و آخرین حد خصومت است و آخرین حد امر سیاسی نیز گروه‌بندی دوست - دشمن است. اشمیت می -

در حالی که نیک سرشت دانستن بشر و نفی اساس حکومت و دولت لازم و ملزوم یکدیگرند. لیبرالیسم گرچه بنیاد دولت را انکار نمی‌کند، اما هیچ نظریه‌ی مثبتی راجع به دولت نیز نمی‌پردازد و تنها کوشیده امر سیاسی را به اخلاق مرتبط سازد و سیاست را به مسایل اقتصادی محدود کند. اما او خود معتقد است از آن‌جا که حوزه‌ی امر سیاسی در نهایت با امکان واقعی دشمن تعیین می‌شود، مفاهیم و تصورات سیاسی نمی‌توانند از نیک سرشت بودن بشر منتج شوند زیرا این خوش‌بینی به ذات بشر امکان دشمنی و بنابراین هر پیامد سیاسی خاص را ناممکن می‌کند. اشمیت می‌گوید می‌توان از خط مشی لیبرال در خصوص تجارت، کلیسا، آموزش و پرورش سخن گفت اما هیچ سیاست لیبرالی در کار نیست بلکه تنها نقدی لیبرال بر سیاست است. تفکر لیبرال به شکلی حساب‌شده از بررسی سیاست و دولت طفره می‌رود و در عوض به دوگانه‌گی اخلاق

مقام یک تشکل انسانی عینی موجود فراگیر دو رسالت دشوار بر عهده دارد: یکی آن‌که حق اعلام جنگ را از کلیه‌ی گروه‌های بشری موجود بگیرد و دیگر آن‌که خود نیز آن را به عهده نگیرد که در غیر این صورت تمام ویژه‌گی‌های بنیادی آن حذف خواهند شد. اشمیت معتقد است اگر دولتی که سراسر کره زمین را در بر می‌گرفت وجود داشت، آن دولت دیگر موجودیت سیاسی نداشت و کل بشریت و جهان حداکثر موجودیتی اجتماعی می‌یافت که هیچ دولت پادشاهی، امپراتوری، جمهوری و به صورت کلی هیچ حمایت و اطاعتی را نمی‌شناخت.

نقد لیبرالیسم

اشمیت با اشاره به مباحث انسان‌شناسانه‌ی فلسفی که تمایز خیر و شر بودن ذات بشر را مطرح میکنند به نقد لیبرالیسم می‌پردازد. اشمیت می‌گوید لیبرالیسم از جمله نظریاتی است که سرشت بشر را نیک فرض می‌کند و دولت را حداکثر خدمت‌گزار جامعه می‌داند



در قالب اخلاقی- بشردوستانه‌اش ابزار دست امپریالیسم اقتصادی به شمار می‌رود."

به این ترتیب اشمیت با پیش کشیدن بحث دولت جهانی و رد آن به نقد ایده‌ی جامعه‌ی ملل می‌پردازد و معتقد است این ایده زمانی واضح و روشن می‌شود که بشود آن را به صورت برابر نهادی جدلی در مقابل جامعه‌ی سلاطین تعبیر کرد. سازمانی که وجود دولت‌ها را پیش‌فرض می‌گیرد، برخی روابط آن‌ها را تحت قاعده در می‌آورد و بقای آن‌ها را پیش‌فرض می‌گیرد نه عام و جهانی است و نه بین‌المللی بلکه اتحاد یا ائتلافی بین‌دولتی است که نه تنها امکان وقوع جنگ را از بین نمی‌برد بلکه امکان وقوع جنگ‌های تازه‌ای را پیش می‌آورد و با مشروعیت بخشیدن و مهر تایید زدن به برخی جنگ‌ها موانع بسیاری را از پیش پای جنگ‌ها برمی‌دارد. جامعه‌ی ملل در

اشکال گروه‌بندی‌های بشری بر روی زمین چندان متحد گردند که هرگونه نزاعی بین آن‌ها غیرممکن شود، آنگاه از تمایز دوست و دشمن هم اثری نخواهد بود و آن‌چه بر جای می‌ماند نه سیاست است و نه دولت بلکه فرهنگ، تمدن، اقتصاد، اخلاق، قانون، هنر و امثالهم خواهد بود. گرچه وی اذعان می‌کند که نمی‌داند کی این وضعیت پدید می‌آید و آیا اصلاً امکان به وجود آمدنش هست یا خیر. او می‌گوید بشریت نمی‌تواند به خودی خود جنگی راه بیندازد زیرا بشریت حداقل در این سیاره هیچ دشمنی ندارد و اگر دولتی به نام بشریت به جنگ برمی‌خیزد در واقع درصد مصادره به مطلوب مفهومی عام است. اشمیت می‌گوید: "مفهوم بشریت آلت دست ایدئولوژیک بسیار مناسبی برای توسعه‌طلبی و جهان‌خواری امپریالیستی است و



تبدیل می‌گردد، اگرچه این روند در تقسیم امور به دو قطب اخلاق و اقتصاد مستتر است اما این نظام ظاهراً غیرسیاسی به ناچار در خدمت گروه‌بندی‌های موجود یا نوظهور دوست و دشمن است و نمی‌تواند از منطق امر سیاسی بگریزد."

رساله نسبتاً کوتاه اشمیت مملو از پراکنده‌گویی و بی‌نظمی نوشتاری است و مسلماً پاسخ‌گوی تمام ابهامات و سوالات نیست اما به همان میزان سرشار از ایده‌ها و تحلیل‌های بدیع است. به قول ارنست یونگر "معدنی است که به آرامی منفجر می‌شود."

توان به نقطه‌ی سیاسی شدن رسید. در واقع سرنوشت را هنوز سیاست رقم می‌زند اما مساله این است که اکنون اقتصاد سیاسی شده و به این ترتیب به تقدیر زمانه‌ی ما بدل شده است. امپریالیزم اقتصادی ابزار فنی لازم برای ایجاد مرگ خشونت‌آمیز را در دست دارد و برای به کار گرفتن آن واژه‌گان صلح‌طلبانه‌ای خلق کرده است و دشمن جای خود را به مخل صلح و امنیت داده است و "جنگی که برای حفظ یا توسعه‌ی قدرت اقتصادی در می‌گیرد در سایه‌ی حمایت تبلیغات به جنگی صلیبی علیه کافران و واپسین جنگ بشریت

و آن‌ها را به سمت تخصصی شدن و حتا انزوای کامل از یکدیگر سوق میدهد. او ساختار ایدئولوژیک پیمان ورسای، تفاهم‌نامه‌ی لوکارنو و پیوستن به جامعه‌ی ملل را ناظر به همین دوگانه‌گی احساسات اخلاقی و حسابگری اقتصادی می‌داند.

پایان سخن

اشمیت می‌گوید دولت و سیاست را نمی‌توان از صفحه‌ی روزگار محو کرد و دنیا را نمی‌توان به وسیله‌ی دوقطبی اخلاق و اقتصاد از سیاست تهی کرد. کشمکش‌های اقتصادی ممکن است سیاسی بشوند همان‌گونه که از سایر حوزه‌ها می‌-

و اقتصاد، عقل و تجارت، و تربیت و مالکیت می‌پردازد. بدین ترتیب عواطف اخلاقی (روشن‌فکری) و واقعیت اقتصادی با هم ترکیب می‌شوند و به هر مفهوم سیاسی چهره‌های دوگانه می‌بخشند. قلب ماهیت دولت، قدرت، مردم، جنگ و غیره با این هدف صورت می‌گیرد که دولت و سیاست تاحدودی مطیع قلمرو فردیت‌زده‌ی قوانین و اخلاقیات حوزه‌ی خصوصی گردد و تا حدودی تابع مفاهیم و مقولات اقتصادی. علاوه بر حوزه‌ی امر سیاسی، لیبرالیزم بر استقلال سایر قلمروهای بشری نیز تاکید می‌کند

کارل اشمیت یک نویسنده و نظریه پرداز فاشیست است که با هیچ حيله و ترفندی نمی‌تواند خود را از حلقه‌های زنجیر به شدت ویران‌گر استبدادی فاشیست برهاند!



The Five Pillars of the Liberal Faith